هوالعلیم

تقوا و آثار آن (۱)

شرح حدیث عنوان بصری ـ حقیقت تقوا و مراتب آن ـ جلسه ۱۴۱

بیانات
آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

أعوذبالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
وصلّي الله علي سيدنا و نبينا أبى القاسم محمّد
وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

امام صادق علیه السّلام به «عنوان بصری» می‌فرمایند: تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لا فَساداً وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ القصص، ۸۳ به آیه قرآن استشهاد می‌فرمایند که ما منزلگاه آخرت را برای کسانی قرار دادیم که در این دنیا زندگانی خود را به علوّ و استکبار و فساد نگذراندند، و دوران حیات خود را به تقوا و دوری جستن از هواها و وارد شدن در عالم تخیلات و توهّمات سپری کردند، آخرت برای اینهاست.

پس دنیا برای کیست؟ دنیا برای افرادی است که روز و شب خود را به هوا و عالم توهّم، تخیل، گمان، سپری کردن اوقات به زدوبندها در عالم خارج، در عالم نفس، گیرودارها و اموری که آنها را از رسیدن به حقیقت و عبور از بوادی نفسانی دور می‌کند و به جای تجرّد در مراتب توحید، موجب تکثّر در مراتب نفس خواهد شد دنیا برای این افراد است. به جای اینکه ذهن خود را و بر اساس ذهن، مسیر خود را در راه عبور از کثرات، خیالات، توهّمات، امیال دنیوی، اشتیاق به وارد شدن در اموری که سایر افراد برای بدست آوردن آن، از هیچ وسیله‌ای و از هیچ واسطه‌ای ابائی ندارند، وارد شدن در این مسائل، اشتیاق در این مطالب، اینها آمدند و خود را از این مسائل کنار کشیدند. به قول مرحوم آقا رضوان اللَه علیه ـ خیلی این جمله را به دوستانشان تذکر می‌دادند ـ که دنیا را به اهل دنیا بگذارید، ما را با این مسائل و این مطالب چکار؟

گاهی دیده می‌شد که بعضی‌ها در همان زمان در مجالس به جای ذکر خدا، مقصود از ذکر خدا گفتن اوراد و مشغول شدن و تسبیح برداشتن نیست! این ورد است. ذکر یعنی انسان در صحبت و در فکر و در کلامش مطالبی را بگوید که آن مطالب او را به عالم توحید نزدیک‌تر کند، به عالم ولایت نزدیک کند. صحبت پاکان را در مجالس مطرح کند، از حکایات آموزنده و عبرت‌آمیز گذشتگان در صحبت‌ها مطرح کند، از حال و احوال بزرگان در میان خود مطلبی به میان بیاورد، از پند و اندرزهایی که از بزرگان چه به توسط سمع یا به توسط مطالعه در کتاب‌ها به چشمش می‌خورد در مجالس مطلبی بگوید، مطلبی که بیارزد نه آن حرف‌هایی که صد من یک غاز ارزش ندارد، دو ساعت انسان وقت خودش را تلف می‌کند به مطالب پوچ و واهی؛ اینجا شلوغ شده، آنجا خلوت شده، آنجا زدوخورد شده، آنجا آرام شده، آن گران شده، آن ارزان شده، مطالب‌چرت و پرت و ما لایعنی و متلف وقت و متلف عمر، واقعاً متلف عمر.

دیده می‌شد در همان موقع بعضی از افراد گاهی از اوقات مجالسشان را به این مطالب می‌گذراندند، به حرف‌هایی که فایده ندارد، نتیجه‌ای ندارد. نتیجه‌اش فقط جنگ اعصاب و ناراحتی و پرخاش و در نهایت کدورت و تکدّر خاطر، همین. این می‌گوید من راست می‌گویم، او می‌گوید من راست می‌گویم، این می‌گوید به این دلیل، آن می‌گوید به آن دلیل. بابا نه تو اینجا کاره‌ای هستی نه آن کسی که حرف می‌زند هیچکدام! هر دوتان سر کار هستید! حالا تو سر خود هی بزنید و هی اعصابتان را خورد بکنید! هی تو خانواده‌ها را بهم بریزید و هی دعوا راه بندازید. به جای صمیمیت و رفاقت و محبّت و مطالبی که به درد انس و الفت و استیناس و گرمی بین نفوس و حرارت بین نفوس [می‌گویید: این خوب است، آن بد است، آن این کار را کرده، آن آن کار را کرده، من راست می‌گویم، آن می‌گوید من راست می‌گویم، این می‌گوید تو این جوری. این چرت و پرت‌ها و مطالب بیخود که همیشه هم هست. همیشه بوده و حالا هم هست.

ایشان می‌فرمودند: که سالک نباید اوقاتش را به این مطالب بگذراند. سالک باید از اوقاتش آن حداکثر استفاده را بکند. مطلبی بگوید که مفید باشد، تفکری کند که مفید باشد. ـ این مطالبی را که می‌خواهم عرض کنم چون می‌خواهم وارد بحث تقوا بشویم و اولین مرتبه تقوا را در عالم مثال و در تخیل مطرح بکنیم، اینها را به عنوان مقدمه برای آماده شدن اذهان خدمت رفقا عرض می‌کنم ـ وقتی یک جا گرفتید نشستید بیخود این فکر همه جا می‌رود و اختیارش هم بدست انسان است، از شرق گرفته، از سماوات گرفته، منظومه شمسی و کهکشان‌ها را همین‌طور دور می‌زند می‌آید، با سرعتی هم حرکت می‌کند که سرعت نور هم به گَردَش نمی‌رسد. ذهن انسان در ماوراء زمان حرکت می‌کند ظهورش در نفس به صورت زمان است.

شما خورشید را در یک لحظه، در یک ثانیه تصور کردید، و زمین را هم در کنارش تصور کردید. این فاصله‌ای که بین خورشید و زمین است چقدر است؟ می‌گویند حدود نه دقیقه است، هشت دقیقه و سیزده، چهارده ثانیه. در هر ثانیه سیصد هزار کیلومتر این طی کرده. ما در یک لحظه فاصله بین خورشید و زمین را طی می‌کنیم بدون اینکه هیچ‌گونه مسئله‌ای پیش بیاید، هیچ نگرانی پیش بیاید، هیچ مادّه‌ای تبدیل به انرژی بشود، هیچ مسئله‌ای مثل نسبیت و امثال‌ذلک مطرح بشود، هیچ کدام اینها. از غرب به شرق عالم می‌رویم در یک ثانیه، تمام زمین را دور می‌زنیم در یک ثانیه، این را به آن می‌دوزیم، آن را به آن می‌بندیم، آن را جدا می‌کنیم، آن‌را به هم می‌چسبانیم، تمام این مسائل در عالم تخیل در اختیار انسان قرار گرفته و انسان باید قدرت تخیلی خود را به دست بگیرد و این قوّه را در تحت اختیار خودش قرار بدهد. وقتی‌که انسان در یک جا نشسته است نباید فکرش را به هر جایی ببرد، نباید ذهنش را به هر کجا ببرد. زمام اختیار فکر خود را نباید به دست هوا و توهّم و تخیل بسپارد. یک‌دفعه می‌بینید نیم ساعت در تمام مسائل آمده سیر کرده، هزار صورت در ذهن او نقش بسته، هزار تصویر موزون و ناموزون در دل او قرار گرفته.

حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السّلام به اصحاب توصیه می‌کرد که در امّت موسی آن پیامبر می‌فرمود که من شما را از انجام عمل زشت و ناپسند باز می‌دارم. عمل زشت، عمل ناپسند، عمل خلاف، صورت مکدّر نفسی در انسان ایجاد می‌کند. ولی من حتی شما را از تصور خلاف نهی می‌کنم، از تصور عمل خلاف باز می‌دارم، از نقش‌بندی فعل خلاف من شما را برحذر می‌دارم. چرا؟ چون فرمایش حضرت عیسی به این کیفیت است؛ کسی که عمل خلاف را انجام نداده ولی صورت آن را در ذهن آورده، درست مانند آتشی می‌ماند که در کنار دیواری است مشتعل و این شخص در این طرف دیوار قرار دارد، گرچه حرارت آن آتش دامان او را نمی‌گیرد و او را محترق نمی‌کند ولی گرمای او و دودی که متصاعد از اوست بالاخره در فضا منتشر می‌شود و او را متأذّی می‌کند.

ولی باید در اینجا این مطلب را مطرح کرد که آن عمل خلاف هم که موجب کدورت نفس است بخاطر همان صورت مثالی اوست و الا نفس عمل در خارج دیگر اثری ندارد، هیچ اثری ندارد. به اندازه سرسوزنی نفسِ عمل خارجی که از انسان سر می‌زند نه موجب کدورت است، نه نورانیت، هیچکدام! آن نیت و آن تفکر و آن خیال و آن صورت ذهنی که در پشت مسئله است و او علّت برای ظهور آن نیت به صورت فعل خارجی است همه بر سر اوست. آن نیت اگر نیت مکدّر باشد ذهن انسان را مکدّر می‌کند، اگر آن نیت، نیت صالح باشد ذهن انسان را صالح می‌کند. گرچه انسان هنوز آن عمل را انجام نداده، همین که نیتش را می‌کند تأثیر آن نیت را در نفس خود احساس می‌کند. همین که نیت خلاف می‌کند که برود برای رفیقش فلان عمل خلاف را انجام بدهد، کاری که موجب کراهت اوست انجام بدهد، حرفی را بیاید نقل بکند که او ناراحت بشود، مطلبی را مطرح بکند که موجب تکدّر خاطر اوست. همین که این نیت را کرد یک‌دفعه به خودش نگاه بکند می‌بیند عوض شد. هنوز نرفته است‌ها! هنوز از منزلش بیرون نیامده برود این مطلب را به فلانی بگوید. هنوز از خانه خارج نشده ولی تا یک همچنین نیتی کرد همان‌جا ببیند حال او با حال سابق ـ قبل از این نیت ـ فرق کرده یا فرق نکرده؟ می‌بیند فرق کرد. این دلیل بر تکدّر، این دلیل بر ظلمانی بودن و این دلیل بر شیطانی‌بودن این مطلب است. اینجاست که خیلی باید نسبت به مسئله دقت کرد!

در جلسه قبل که خدمت رفقا مسئله توجه به دنیا را عرض کردم، تمام آن مطلب برای این است که نفس به واسطه توجه به دنیا و زرق‌وبرق دنیا از آن جوهره صاف و پاک و زلال و بی‌آلایشی که حقیقت ربطیه بین او و بین عالم تجرّد را تشکیل می‌دهد از آن جوهره دور می‌شود، فقط به خاطر همین است. یعنی وقتی‌که انسان بین خود و بین خدا بخواهد خود را مجرّد کند، جنبه تخلّی و تعرّی[1] برای نفس خود نسبت به پدیده‌ها و

[1] برهنه شدن

حوادث خارجی بوجود بیاورد به این نکته می‌رسد که چطور در ارتباط با پروردگار هیچ‌گونه رنگی و هیچ‌گونه امتیازی و هیچ‌گونه تعلّقی مشاهده نمی‌کند.

اگر انسان فرض کند در دنیا تک و تنهاست، در روی کره زمین فقط او وجود دارد، کس دیگری وجود ندارد، به مقدار کافی خداوند قوت، غذا و سایر نعمت‌ها را برای او قرار داده، در تفریح و تفرّج و مسکن و نعمت‌ها، همه هست و کس دیگری هم وجود ندارد، فقط اوست. از این میزانی که خدا برای او قرار داده چقدر استفاده می‌کند؟ به آن مقداری که بخورد و سیر بشود بقیه‌اش را کاری ندارد. محل مناسبی برای زندگی خودش انتخاب می‌کند آن مقدار و آن کیفیتی که بتواند راحت بخورد، بیاشامد، استراحت بکند بیش از اینکه کاری ندارد. کسی نیست که مزاحم او بشود، کسی نیست که با او در این مسئله در تعارض قرار بگیرد. اما همین که فردا از خواب بلند شد دید یک نفر آمده و در کنار او قرار گرفته یک‌دفعه می‌بینی فرق کرد. من بروم زودتر به او برسم قبل از اینکه او دسترسی پیدا کند! همین نقطه خراب شد، همین نقطه مسئله را خراب کرد. من به اینجا بهتر برسم قبل از اینکه او به آنجا رسیده! من به این نعمت زودتر دسترسی پیدا کنم قبل از اینکه او! حالا اگر این شد دو نفر، اگر این شد سه نفر، اگر این شد یک مجتمع، اگر این شد یک دنیا. ببینید دیگر چه خواهد شد.

تمام اینها بخاطر این است که در تعلّق به دنیا و در تعلّق به کثرات دنیا از آن حقیقت سازجه و زلال و ماء مَعین و بدون رنگ و بدون شِین و بدون هیچ‌گونه جنبه تکدّر، از او آمده هی فاصله گرفته.؛ اول یک نفر، یک خورده، فردا دو نفر شدن یک مقدار تعلّق بیشتر هی آمد اضافه، اضافه شد تا وقتی‌که برای رسیدن به دنیا از هیچ مسئله‌ای فروگذار نمی‌کند. برای رسیدن به دنیا دیگر فکر نمی‌کند که آیا حالا به صلاحش هست یا نیست. فکر نمی‌کند اقدام در این عمل او را از توحید دور می‌کند یا به توحید نزدیک می‌کند. دیگر مَنگ و مَست و خواب و در یک حالتی که قوا و مشاعر عقلانی او دیگر از او سلب می‌شود. نصیحت می‌کنی مثل دیوار به آدم نگاه می‌کند! این همان کسی بود که هفته قبل وقتی نصیحت می‌کردی اشک از چشمانش درمی‌آمد! چطور شد حالا عین دیوار به آدم نگاه می‌کند؟! مَنگ شده، مَست شده، مسخ شده، آن انسان به حیوان تبدیل شده!

انسان عقل دارد، منطق دارد، فهم دارد، فکر دارد، صحیح را انتخاب می‌کند. اینکه دارد عین دیوار به آدم همین‌طوری نگاه می‌کند او دیگر انسان نیست. از انسانیت خارج شده، حیوانیت رسیده. حالا باز هم حیوانات خدا پدرشان را بیامرزد بابا خیلی از ما جلوترند، در این وضعیت خیلی آنها جلوترند! حیوان معصوم است کاری نکرده، گناه نکرده، نمی‌فهمد. یک راه و مسیری دارد می‌رود جلو. شما شیر را نگاه کنید، ببر و پلنگ را نگاه کنید. در تصاویر هم دیدید. بنده خودم در جلوی چشمم هم دیدم در یک جایی بودیم شیری بود، حیوانی بود حیوانات اهلی نه وحشی، می‌آمدند در کنار می‌نشستند در پنج قدمی او، سیر بود کاری نداشت. نفسش

اقتضا نمی‌کند که اذیتی بکند. ولی وقتی گرسنه شد به همان مقدار که خدا به او گفته می‌رود یکی را می‌گیرد یک مقدارش هم می‌خورد و بقیه‌اش هم می‌دهد به بقیه. اما این انسان چکار می‌کند؟ وقتی انسان از آن قوای انسانی افتاد و سلب شد، دیگر هیچی نمی‌فهمد. آقا این کاری که می‌خواهی بکنی این کار، تو را در دنیا می‌برد، در ریاسات می‌برد، در شیطانیت می‌برد، نفس تو را آلوده می‌کند، همین‌طور مثل دیوار نگاه می‌کند. آقا می‌خواهی دست به این کار بزنی این تو را از توحید دور می‌کند، نفس تو را آشوب می‌کند، کدر می‌کند، کثیف می‌کند، همان بلایی که بر سر بقیه درآمده بر سر تو در خواهد آورد. عین دیوار نگاه می‌کند همین‌طور فقط نگاه می‌کند. حالا کاش نگاه بکند گاهی اوقات هم به مسخره می‌رسد و گاهی اوقات به استهزا می‌رسد: اینها که هستند و اینها چی هستند و اینها اصلًا نمی‌فهمند و اینها انگار اصلًا در دنیا نیستند و اینها انگار اصلًا از حال و هوا خبر ندارند! پس این اوضاع چه می‌شود؟! از این بازی‌ها! عرض کردم صد من یک غاز هم نمی‌ارزد. اگر کسی یک قِران برای اینها بدهد واقعاً مغزش را از دست داده.

این برای چیست؟ این برای همین است که آن توجه به دنیا و توجه به نفس ... آن‌وقت بعد از سی چهل سال، آخر صحبت در این است بعد از سی چهل سال آن موقع آدم دست می‌زند بر سرش، آن‌موقع که دیگر وقت گذشته، خب حالا بابا! بعد از سی چهل سال که گذشت، فهمید بابا همه سر کارند، آن موقع تازه می‌زند توی سرش، حالا به سی چهل سال نرسیده دو سه سال، بعد از اینکه فرصت را از دست داد، توان را از دست داد، جوانی را از دست داد، استعداد را از دست داد، آن حرکت و سرعتی که بواسطه قوایی که خدا در جوان قرار داده، همان‌طوری که قوای ظاهری او از سایر افراد پیش است، از نقطه نظر عبور از موانع هم، از بقیه افراد، جوان پیش‌تر است. وقتی‌که او را از دست داد می‌گوید عجب! حالا فهمیدیم دنیا دست کیست! حالا فهمیدیم که هیچ‌کس در اینجا کاره‌ای نیست. حالا فهمیدیم که ای بابا همه بازی‌اند، حالا فهمیدیم! اولیاء می‌آیند می‌گویند آقا بجای اینکه سی سال بعد بفهمی بیست سال بعد بفهمی ده سال بعد بفهمی، همین الان بفهم! من دارم به تو می‌گویم همین الان بفهم!

از مرحوم آقا سؤال کردم: آقا شما به فلان شخص راجع به بعضی از مسائل چرا نهی نمی‌کنید؟ چرا نمی‌گویید؟ آیا این اعمال و افعالی که الان فلان شخص در فلان قضیه دارد انجام می‌دهد آیا به صلاحش هست یا نه؟ گفتند صددرصد برای او خطر است و صددرصد برای او سمّ است و صددرصد تمام کارهای گذشته و زحمات گذشته را همه را بر باد می‌دهد. گفتم پس چرا نمی‌گویید؟ گفتند: مگر بگویم گوش می‌دهد؟ رفته پشت سرش را هم نگاه نمی‌کند. بابا کی هست! مگر گوش می‌دهد؟

چرا باید این‌طور باشد؟ چرا انسان در هر قدمی که برمی‌دارد یک قدری اول تأمّل نکند؟ آهسته آهسته برندارد. چرا وقتی‌که رفت افتاد در حوض حالا بیاید بگوید حالا دستم را بکشید بالا؟ آقا نرو بیفت، نرو در

چاه بیفت، یواش یواش فکر کن، روی مسائلی که انجام می‌شود تفکر کن، روی قضایایی که در دوروبَر می‌گذرد یکی یکی فکر کن. فکر کنی خدا می‌اندازد به فکرت، خدا می‌اندازد به نفست

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ ... الحدید، ۲۸ این آیات خیلی آیات عجیبی است. واقعاً آیات عجیبی است کدام آیه عجیب نیست؟ منتها بعضی از این آیات خیلی برای انسان، عجیب سازندگی دارد، خیلی برای انسان منبّه است، خیلی مذکر است. یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ ای کسانی که ایمان آورده‌اید تقوا داشته باشید و به پیامبرش ایمان بیاورید. می‌دانید معنای ایمان بیاورید یعنی چه؟ یعنی بدانید که این پیغمبر راست می‌گوید، تا سر ما کلاه نرفته حرفش را بشنویم. همین‌طوری قرآن نخوانیم، آمِنُوا بِرَسُولِهِ معنایش این است که ایمان بیاورید. این مطالبی که می‌گوید یك روز گریبانتان را خواهد گرفت، یك روز آه از نهادتان بر خواهد آورد، این معنای ایمان است. ایمان بیاورید یعنی یك روز خواهد رسید که بر عمر گذشته و شوخی تلقّی کردن و مسخره کردن و به دیوار نگاه کردن، حسرت خواهید خورد و دیگر وقت تمام شده، این معنای ایمان بیاورید. ایمان بیاورید بر اینکه مطالبی را که می‌گوید به صلاح شماست الان ندانید بعداً متوجه می‌شوید. ایمان بیاورید بر اینکه آنچه را که می‌گوید راهش را خودش طی کرده بعد دارد به شما می‌گوید، از توی کتاب نخوانده. ایمان بیاورید بر اینکه آنچه را که می‌گوید صلاح شما را می‌خواهد چیزی گیر خودش نمی‌آید. پیامبر راه خودش را رفته، کار خودش را کرده، به مقصد هم رسیده، چه ایمان بیاوریم یا نیاوریم. او راه خودش را رفته، به درجاتی که باید برسد رسیده، استعدادهای خود را در ارتباط با تبلیغ رسالت به فعلیت رسانده. بعضی از آن استعدادها را به قبل از رسالت به فعلیت رسانده و مهم آنها را در عالم بقاء در ارتباط با مردم و در ارتباط با هدایت افراد به فعلیت رسانده، او آمده خودش به فعلیت رسیده راه خودش را رفته، حالا می‌خواهید ایمان بیاورید می‌خواهید نیاورید.

آن آمده اسلام را بر ابوسفیان و ابوجهل عرضه داشته حالا می‌خواهند ایمان بیاورند می‌خواهند بروند مجلس تشکیل بدهند نصف شب، پیغمبر را مسخره کنند بکنند. آن آمده هدایت را برای تمام افراد امّت روشن کرده، راه را روشن کرده، مردم را دست امیرالمؤمنین سپرده حالا بلند شوند چهارتایی پنج‌تایی ده‌تایی شش‌تایی بروند در مجالس هی مشغول توطئه بشوند که پیغمبر که سرش را گذاشت زمین بیایند دیگری را انتخاب بکنند بروند بکنند، بروند بکنند. ده برابرش را بروند انجام بدهند، صد برابر بروند انجام بدهند. او استعدادهای خود را به فعلیت رسانده، به آن مقام رسیده، به آن درجه رسیده حالا بقیه بروند هی توطئه بکنند بکنند، این معنا معنای ایمان است.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَ آمِنُوا ایمان بیاورید، شوخی نگیرید کلام پیغمبر را، شوخی تلقّی نکنید، یك روز توی سرتان می‌زنیدها، یك روز حسرت می‌خوریدها، یك روز بر عمر از دست رفته ... يا حَسْرَتى عَلى ما فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللهِ ... الزمر، ٥٦ خواهید گفت‌ها. عین همین حرف را مرحوم آقا می‌زدند، عین همین مطلب را بارها ما از دهان مرحوم آقا شنیدیم که در زمان حیات خودشان ـ نه راجع به خودشان، البته راجع به خودشان هم من هم شنیدم ـ راجع به بزرگان، اساتید گذشته خودشان، می‌گفتند که الان آنهایی که با اساتیدشان مرحوم حدّاد و غیر حدّاد، اینها محشور بودند و عمل نکردند و استفاده نکردند، الان دارند اعتراف می‌کنند و اقرار می‌کنند بر اینکه که یك همچنین چراغ فروزان و مشعل فروزانی بود از دست دادند.

حالا این مسئله را راجع به خودشان؛ من یک‌دفعه به ایشان گفتم که آقا این مطالب مثل اینکه راجع به خودتان است؟ ایشان خندیدند و گفتند علی‌کل‌حال، علی‌کل‌حال. و همین مطلب را ما نسبت به ایشان هم می‌گوییم، ما همان یا حسرت‌هایی که دیگران گفتند ما الان برای از دست دادن یک همچنین بزرگی الان هم ما داریم! اما امیدواریم که خداوند لطفش شامل همه ما بشود و به دنبال آن مسیر دست ما را بگیرد و دیگر بر عمر باقی مانده حسرت از دست دادن فرصت برای ما پیدا نشود ان‌شاءاللَه.

این يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ معنایش این است ایمان داشته باشیم در قلب، این ایمان داشتن رمز کار است. کسی که ایمان ندارد تمام کارهایی که انجام می‌دهد همه پوچ است. اگر شب تا صبح نماز بخواند چون ایمان ندارد، ایمان یعنی باور، باور به صدق، باور به اخلاص، باور به یک واقعیت، باور به حقانیت مکتب و طریق، این است که به نماز جان می‌دهد، روح می‌دهد، جدا می‌کند و به بالا می‌برد، این باور باور است و الا انسان بلند شود نماز ظهر بخواند نماز عصر بخواند، گفتند بخوانید.

امام صادق علیه السّلام در اینجا راجع به مسئله نیت و راجع به آن پشتوانه‌ای که باید نماز را ساپورت کند که بتواند آن نماز انسان را از مادّه و مادّیات بیرون می‌کشد می‌فرماید: **أنّ قوماً عَبَدُوا اللهَ وحدَه لاشريك له و أقامُوا الصلاةَ و آتَوُا الزكاةَ و حَجُّوا البيتَ و صامُوا شهرَ رمضان** افرادی هستند که به پیامبر ایمان آوردند اسلام آوردند، خدا را عبادت کردند، نماز خواندند حج انجام می‌دهند، سختی‌ها را تحمل می‌کنند تمام ماه رمضان را روزه می‌گیرند، اما نکته در اینجاست، در پشت پرده آن باور آنها و آن تفکر آنها نسبت به مسیر، چگونه هست؟ صحبت در آن است. **صَنَعَهُ اللهَ أَوْ صَنَعَهُ رَسُولُ اللهَ أَلّا صَنَعَ خلافَ الذى صَنَعَ أو وَجَدُوا ذلك فى قلوبِهم لكانوا بذلك مشركين.**[1] اما وقتی‌که به یک مطلبی می‌رسد، یک قضیه‌ای که خدا برای آنها پیش

[1] الکافی، ج ۱، ص ۳۹۰

می‌آورد، یک حادثه‌ای برای آنها پیش می‌آورد. بنا نیست که در این دنیا همه امور بر وفق مراد ما بگردد، بر وفق سلیقه ما بگردد، گاهی اوقات انسان را از یک چیزی محروم می‌کنند، گاهی اوقات یک نعمت را به یک کس دیگر می‌دهند، گاهی اوقات یک تکلیفی را متوجه انسان می‌کنند و یک تکلیف را از کس دیگر برمی‌دارند، همیشه اوضاع به یک منوال نیست. گاهی از اوقات انسان توقع دارد که موجب لطف قرار بگیرد و آن لطف نصیب دیگری خواهد شد. هان! این‌طوری است دیگر! گاهی از اوقات انسان به تنگدستی می‌افتد و فراخی نصیب دیگری خواهد شد، گاهی اوقات یک مرض برای انسان می‌آید صحّت به دیگری می‌رسد و بالعکس، تمام اوضاع و تمام حوادثی که برای انسان اتّفاق می‌افتد همه آنها به یک منوال نیست، بالاخره عالم عالم امتحان است و ما فقط گل سر سبد میان آدمیان نیستیم! همه خودشان را یک همچنین حالی‌تصوّر می‌کنند! انسان می‌گوید، خدا یک کاری انجام می‌دهد یک برنامه‌ای انجام می‌دهد. پیغمبر یک کاری می‌کند انسان برای او یک شک پیدا می‌شود. چرا این کار را به ما محوّل نکرد به دیگری گفت؟! چرا این مسئله را برای ما به وجود آورد؟ چرا این قضیه برای ما بود برای بقیه نبود؟ چرا این گرفتاری برای ما بود برای کس دیگر نبود؟ مگر بین ما و بقیه چه فرقی هست؟ چرا ما باید الان یک همچنین شدّتی برایمان حاصل بشود؟ چرا پیامبر باید این مأموریت را به ما بدهد؟ چرا پیامبر این مأموریت را باید به دیگری بدهد؟ دیگری در میان افراد مشهور بشود؟ دیگری را مسئول پرچم کند؟ دیگری را فرمانده کند؟ من که زورم از او بیشتر است! من که شهرتم در میان افراد از او بیشتر است! چرا آن باید بشود فرمانده لشکر؟ آن باید بشود حاکم فلان جا من نباید بشوم؟ هان؟ حالا یا به زبان بیاورند، أو وَجَدُوا ذلک فی قلوبِهم یا در دلشان بگذرد و رویشان نشود به پیغمبر بگویند، هر دو یکی است. البته آن یک جسارت بیشتری دارد باز هم آن در خودش نگه می‌دارد و مطرح نمی‌کند لکانوا بذلک مشرکین اینها مشرکند تمام شد.

مشرک یعنی چه؟ یعنی کسی که در قبال مشیت الهی مشیت دیگری را در کنارش قرار بدهد این می‌شود مشرک. در کنار اراده و اختیار الهی و تقدیر الهی اراده و اختیار خودش را در کنار قرار بدهد، خدا بیاید به اراده من عمل بکند نه به اراده خودش! خدا بیاید در اینجا مثل نوکر دست بسته و حلقه به گوش، بیاید هر چرا که من می‌گویم در این دنیا جامه عمل بپوشاند! خدا می‌گوید تو نوکر من هستی یا من نوکر تو؟ تو عبد من هستی یا من عبد تو؟ تو اصلًا کی در این دنیا بودی که این خدمت آسمان و زمین بود و این ملائکه بود؟

پشه کی داند که این باغ از کی‌است ❊❊❊ کو بهاران زاد و مرگش در دی است[1]

تو در این برهه آمدی، این برهه هم خواهی رفت؛ شصت هفتاد سال هم بیشتر به تو عمر نمی‌دهیم.

---

[1] مثنوی، دفتر دوم.

کجای کاری؟! به اندازه یک خسِ در یک اقیانوس هم تو برای ما ارزش نداری! حالا می‌گویی چرا خدا این‌طوری کرد چرا خدا آن‌طوری کرد؟ اینها همه بخاطر چیست؟ بخاطر این است که **آن آمِنُوا بِرَسُولِهِ** در اینجا محقّق نشده! ایمان نداریم، نه! یک صرف تصوّراتی که بر اساس آن تصوّرات هم کار انجام می‌دهیم. بله، کار هم زیاد انجام می‌دهیم ولی پشتوانه اینها چیست؟ شما بردارید یک عمارت صد طبقه هم بسازید ولی این عمارت پشتوانه نداشته باشد، فنداسیونی که برای این عمارت صد طبقه قرار می‌دهید روی‌کاه است. روی خاک رُس است، روی شن است، بجای بتن و سایر مسائل هندسی و مسائل عرضی و محاسبات و دقّت در استحکام و بنایی که در آنجا سنجیده می‌شود شما بردارید هی مصالح بچینید تا صد طبقه، نگاه می‌کنند به‌به عجب ساختمانی! یک زلزله سه ریشتری بیاید این برمی‌گردد زمین، هیچی ندارد. پایه ندارد. صد طبقه ساخته شده ولی این صد طبقه روی هواست روی بنای محکم و استوار نیست. اعمالی را که ما انجام می‌دهیم بدون آن آمِنُوا بِرَسُولِهِ مثل ساختمان صد طبقه هست؛ هی نماز می‌خوانیم شب تا صبح! مگر نمی‌خوانند؟ الان مگر اهل تسنن نماز نمی‌خوانند؟ آن‌دفعه عرض کردم دیگر، یکی‌اش را گفتم. مگر حج انجام نمی‌دهند؟ مگر زحمات را به خود نمی‌خرند؟ ولی ایمان ندارند. تا بخواهیم دو کلمه با آنها حرف بزنیم یک خورده آنها را از عالم جمود و تحجّر و خشکی بیرون بیاوریم، نه نه نه از اینجا نگو از اینجا نگو. یعنی چه؟ از این مطلب بگذریم به یک مطلب دیگر بپردازیم. چرا؟ آقا این مطلب را مطرح نکنید. چرا؟ آقا این حرف را نزنید. چرا؟ این مسئله الان از وقتش گذشته، تو که از وقتت نگذشته و بسیار باعث تأسف است. واقعاً باعث شرم و تأسف است که ما می‌بینیم بعضی از افراد بعضی از اهل علم بعضی از علما! ضروری‌ترین ضروریات مکتب اسلام را که تمسک به ولایت و خلافت بلافصل امیرالمؤمنین علیه السّلام است این را مثل یک مسئله اجتهادی مبهم که هر کسی می‌تواند راجع به او یک نظریه بدهد تلقّی کردند. وای به حال آن امّتی که ...

به فرمایش امام صادق علیه السّلام که می‌فرماید: بُنِی الإسلَامُ عَلَی خَمسٍ: عَلَی الصَّلاة وَ الزَّکاة وَ الصَّومِ وَ الحَجِّ وَ الوَلَایة؛ وَ مَا نُودِی بِشَیءٍ وَ لَم ینَادَ بِشَیءٍ کَمَا نُودِی بِالوَلَایة[1] **اسلام بر پنج چیز است: نماز، زکات، روزه، حج و ولایت و به هیچ چیزی مثل ولایت، پیامبر از ناحیه خدا امر نکرده. آن‌وقت می‌گویند این کجایش ضروری است؟ اینکه ضروری نیست. عجب! پس مکتب شیعه ضروری نیست؟ امیرالمؤمنین هم برود پی کارش! این هم شد وحدت! هان؟ چه فرقی می‌کند؟ شما ولایت را از دین بگیرید چه می‌شود؟ می‌شوند همه گوسفند همه بز، فقط نماز جزء ضروریات است؟! فقط زکات جزء ضروریات است؟ چرا ما باید این‌قدر در عقائد خود سست باشیم؟ چرا به این راحتی باید از آن مکان مکین و از آن مکتب رصین خود به این راحتی**

[1] الکافی، کتاب الایمان و الکفر (باب دعائم الاسلام) ج ۲، حدیث ۱ و ۳؛ بحارالأنوار، ج ٦٨، ص ٣٢٩، حدیث ١.

بخواهیم عقب‌نشینی کنیم؟ به چه بهایی؟ برای به دست آوردن دل کی؟ برای بدست آوردن دل کسانی که تا آخرین اعتقاد خود را تا از دست ندهی آنها دست از سرت برنمی‌دارند، برای‌اینها، چرا باید این‌طور باشد؟

اصل و اساس اسلام بر ولایت است. ولایت را بگیرند همه گوسفندند. امیرالمؤمنین را بیایند از امّت اسلامی جدا کنند آن امّت اسلامی می‌شود گله. امام زمان علیه السّلام را بیایند از امت اسلامی ... این از بالاترین افتخار مملکت ما، مملکت ایران این است که ما مفتخریم حکومت‌مان حکومتی است که وابسته به امام حی است. الان هیچ کجای دنیا این‌طور نیست؛ یعنی در اصل حکومت در اصل نظام، در اصل اعتقاد مردم، فقط در ایران است. در سایر جاها شیعه دارند، سنی دارند، سایر ملل دارند، افراد مختلف دارند. اما آن ملتی که اصل پیکره اعتقادی آن را وجود امام حی تشکیل می‌دهد فقط ایران است. اگر این امام زمان را از ما بگیرند می‌شویم یکی از ممالک سنّی. امام زمان رفت کنار دیگر، تمام شد، هان! اصل و حقیقت تشیع به وجود امام حی و امام زنده است، آن وقت این مسئله از ضروری بودن می‌رود بیرون؟! یک مسئله اجتهادی! حالا یکی قبول دارد یکی ندارد، دعوا نداریم! مثل شکیات نماز، یک مسئله اجتهادی. حالا متنجس منجس هست یا نیست؟ آیا با غسل روز جمعه می‌شود نماز خواند یا نخواند؟ این مسئله ولایت هم همین‌جور است! اینها پیگرد دارد. خدا از این مطالب نمی‌گذرد. هر چیزی حساب و کتاب دارد. انسان نمی‌تواند خارج از حدود و قیود قدمی بردارد. بعضی جاها دیگر غیرت خدا می‌آید و می‌گیرد آدم را. انسان باید خیلی حواسش جمع باشد.

حالا همین افراد، همین افراد، کم نماز می‌خوانند؟ کم روزه می‌گیرند؟ از ما بیشتر روزه می‌گیرند، نماز از ما بیشتر می‌خوانند ولی پشتوانه ندارد، پشتوانه ندارد. یک روایتی است، خیلی روایت جالب و شیرین. امام صادق علیه السّلام ـ ظاهراً مربوط به امام صادق است ـ می‌فرماید: من در طواف بودم داشتم طواف می‌کردم، سنم کم بود نوجوان بودم. مَرَّ بی أبی، امام باقر علیه‌السّلام به ایشان عبور می‌کنند در حین طواف، می‌بینند فرزندشان امام صادق زیاد طواف کرده. یک طواف انجام داده، دوباره یک طواف دیگر انجام داده، دوباره یک طواف دیگر، حضرت می‌فرمایند: همین‌طور عرق از سر و صورت من می‌ریخت و ازدحام جمعیت هم من را در تنگنا و در فشار قرار داده بود و من به تعب و خستگی افتاده بودم. حضرت آمدند دست زدند به شانه‌ام و فرمودند: **یا بنی انّ اللّه اذا یقبل من عبدٍ عملٌ یقبل بالیسیر**[1] چرا این‌قدر داری خودت را به زحمت می‌اندازی؟ اگر قرار باشد خدا یک عملی را از بنده قبول کند به کمش هم قبول‌می‌کند، لازم نیست این‌قدر خودت را اذیت

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ۸۷: عن أبی بصیر عن ابی عبدالله علیه‌السلام قال: مَرَّ بی أبی و أنا بالطواف و أنا حَدَثٌ و قد اجتَهَدتُ فی العبادةِ فَرَآنی وَ أنا أَتَصابُّ عَرَقاً فقالَ لی: یا جعفر یا بُنَیَّ إنّ اللهَ إذا أحَبَّ عبداً أدخَلَهُ و رَضِیَ عنهُ بالیسیر.

کنی، هی طواف کنی هی طواف کنی، یک طواف کن برو یک قدری استراحت کن، با حال با مجال با نشاط، دوباره بیا یک طواف دیگر انجام بده، صدتا طواف هم می‌خواهی بکن ـ من دارم می‌گویم دیگر ـ

هی رفتن و هی طواف کردن و هی ... می‌دانید این باعث چه می‌شود؟ این باعث می‌شود که ذهن و فکر انسان از رجوع به آن تفکر عقلانی که پشتوانه این عمل است به عمل ظاهری عادت پیدا کند. ـ ببینید چه مطالبی را دارند بزرگان به ما می‌گویند ـ زیاد نروید و هی نماز بخوانید، هی قرآن بخوانید، به زیاد خواندن نیست، به زیاد زیارت کردن نیست، به اینکه از اول مفاتیح تا آخر مفاتیح را شش‌دفعه انسان از صبح تا شب دوره بکند نیست. به اینکه یک فقره‌ای از مفاتیح از زیارت را بخواند بعد ترجمه را نگاه کند، فکر کند و ببیند که منظور از امام علیه السّلام که می‌فرماید برو این زیارت را در حرم معصومین بخوان، زیارت امین اللَه بخوان، زیارت بخوان، مقصود از این فقرات چیست که داریم می‌خوانیم؟ روزنامه نمی‌خوانیم، مجله نمی‌خوانیم، راجع به این فقرات قبلًا برو مطالعه کن، معنایش را بفهم آن‌وقت برو در مقابل قبر امام رضا علیه السّلام، بایست بگو السّلام علیک یا امین اللَه فی ارضه و حجته علی عباده آن‌وقت ببین این زیارت چقدر در تو تأثیر می‌گذارد؟ ما می‌رویم از آن اول شروع می‌کنیم امین اللَه خواندن و جامعه را خواندن و زیارت پشت به قبله و رو به قبله و بالا و پایین و اصلًا هم نمی‌فهمیم و بعد هم می‌گوییم که همه را خواندیم و دیگر توقع یک شش دانگی هم از امام رضا پیدا می‌کنیم! یابن رسول اللَه آمدیم اینجا ببین از اول مفاتیح تا آخر مفاتیح را برای تو خواندیم. نه این نیست. امام رضا علیه‌السّلام امامی است که برای دستگیری ما آمده در این دنیا، برای رشد و ارتقاء ما آمده در این دنیا.

وقتی‌که امام هادی علیه السّلام آن زیارت جامعه را تعلیم شیعیان خودشان می‌کنند می‌دانید یعنی چه؟ یعنی این زیارت جامعه را برو بفهم، بدان و ببین که پشتوانه دین و مکتب تو چه افرادی هستند. آن نمازی که می‌خواهی بخوانی با مفاهیم زیارت جامعه برو بخوان، آن دو رکعت نماز زیارتی که می‌خواهی برای امام علیه‌السّلام یا معصوم، می‌خواهی آن دو رکعت نماز را بخوانی بدان که این نماز را برای که می‌خواهی بخوانی؟ در مقابل چه حقیقتی سر تعظیم فرود آوردی؟ آن‌وقت ببین با این سر تعظیم می‌توانی در جای دیگر تعظیم کنی؟ آن سری که در اینجا به خاک افتاده، آن سر در جای دیگر به خاک خواهد افتاد؟ حالا لازم نیست به خاک بیفتد، در نفس به خاک می‌افتد. آن نفس ذلیل ماست که در برابر چهره‌ها به‌خاک می‌افتد، و همان کفایت می‌کند لازم نیست انسان سرش را به خاک بیندازد در حال سجده. از صبح تا به شب، هزار بار ما در برابر چهره‌ها به خاک می‌افتیم و سجده می‌کنیم و آنها را می‌پرستیم و در مقابل مقام ربوبیت حق، آنها را ربُّ الارباب خود قرار می‌دهیم. اینها برای چیست؟ اینها تمام به خاطر این است که ما ایمان نیاوردیم. ایمان به پروردگار نیاوردیم، ایمان به ولایت نیاوردیم، ایمان به امام زمان علیه السّلام نیاوردیم که امام علیه السّلام حقیقة کل شیء است و

هو کل شیء. تمام عالم امام علیه السّلام است. وقتی‌که این‌طور شد آن‌وقت آدم بلند می‌شود برود این طرف را نگاه کند ببیند چه خبر است؟ آن طرف نگاه کند ببیند چه خبر است؟ ببینیم اینجا یک چیزی گیرمان می‌آید؟ آنجا یک چیزی گیرمان می‌آید؟ دو زار اینجا گیرمان می‌آید؟ چی را مسخره می‌کنی؟ مسخره می‌کنی. در قبال این واقعت مسخره می‌کنی. حالا این یک مقدار را رفقا داشته باشند، بعد ان‌شاءاللَه ما به آن مطلب می‌رسیم.

آیه می‌فرماید اگر این کار را انجام بدهی، تقوا و ایمان نتیجه‌اش چیست؟ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ الحدید، ۲۸ دو رحمت از ناحیه پروردگار نصیب شما می‌شود. رحمت دنیوی و رحمت اخروی. مسئله مهم ما این است وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ الحدید، ۲۸ خدا برای شما نور قرار می‌دهد. به‌به چه سعادتی! یک نوری می‌اندازد در سینه شما، هرجا که گیر کردید می‌بینید عقربه رفت این طرف یا عقربه آمد آن طرف. آن نور است. تا به یک مطلبی برخورد کردی یک‌دفعه می‌بینید نفستان دارد به این طرف می‌زند آن نور است. آقا حرف این را قبول کنیم یا نکنیم؟ می‌بینید نفستان به یک طرف گرایش دارد، آن نور است. آقا در این واقعه پا بگذاریم یا نگذاریم؟ نفس می‌گوید برو پی کارت، اینها را بینداز برای اهل دنیا، آن نور است. یک قضاوتی پیش می‌آید، در آن قضاوت چه کنیم؟ جانب کدام را بگیریم؟ یک مرتبه نفس می‌گوید هیچ‌کدام را نباید بگیری، اصلًا، این برادرت است، این رفیقت است، این زنت است، این بچه‌ات است، به جهنم، باید بیایی، مطلب را بشنوی، مطلب آن را هم بشنوی، این دوتا را غریبه فرض بکنی، آن‌وقت آن نور می‌آید می‌گوید کدام را بگیر و کدام را رد کن. آن نور است. تمام حرکت سیر معنوی انسان بر اساس آن نور تنظیم می‌شود، وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ یک نور خدا می‌اندازد در قلب شما، که در قلب آن کسی که هفتاد سال رفته درس خوانده نمی‌اندازد. حالا فهمیدید؟

خدا رحمت کند مرحوم حاج هادی ابهری، ما با امثال این افراد زیاد بودیم ولی بالاخره هر کدام از اینها دارای حالاتی بودند و اهل سواد بودند ولی اینکه من گاهگاهی صحبت ایشان را می‌کنم به خاطر اینکه ایشان هیچ سواد نداشت ـ یعنی امضایش را بلد نبود بکند امضا نمی‌توانست‌بکند، یک مهر درست کرده بود از اینهایی که مرکب و جوهر، گذاشته بود در جیبش، هر جا می‌خواست نامه‌ای بنویسد برای کسی، نامه را یکی دیگر می‌نوشت برایش می‌خواند، این آن را از تو جیبش درمی‌آورد این را می‌زد و می‌زد توی ... گاهی اوقات حتی در پول و اسکناسی که به او می‌دادند از روی رنگ فقط می‌فهمید این ده تومانی است بیست تومانی است آن زمان سابق. این در این حد بود، هیچ نداشت. ولی از مرحوم آقای میلانی نقل کردند ـ بنده به یک واسطه موثّق و معتبر شنیدم آن واسطه هم پدرمان بود، حالا اسمش را بگوییم دیگر. چون شنیدم بعضی‌ها در این مسئله تشکیک کردند، گفتم عمداً این را امروز بگویم خدمتتان ـ خودم شنیدم از مرحوم آقا که گفتند از مرحوم آیة اللَه میلانی، خیلی ایشان مرد بزرگی بود، مرحوم آقای میلانی واقعاً از مجتهدین با واقعیت بود، این عبارت

پدرمان است راجع به ایشان. در یک مجلس در محضر مرحوم علامه طباطبائی که بنده بودم از میان همه افرادی که اسم برده شد، ایشان به مرحوم آقای میلانی فقط توجه کردند و بس. مرحوم پدرمان هم می‌فرمودند در اواخر عمر هم حالات تجرّدی خوبی پیدا کرده بود. خود ایشان از مرحوم آقای میلانی شنیده بودند در قضایای مهمی که برای من پیش می‌آمد و من با این موقعیت و مرجعیت نمی‌توانستم بفهمم چه کنم، حاج هادی ابهری را صدا می‌کردم و از او می‌پرسیدم می‌گفت برو آن کار را بکن و انجام می‌دادم. این می‌شود چه؟ این می‌شود آن نور. هرچه آن می‌گفت گوش می‌دادم. بعد شوخی می‌کردم با او. می‌گفتم حاجی این را از کجا فهمیدی؟ می‌گوید این را ـ با همان لهجه ترکی ـ این را شما نمی‌فهمید. این را شما نمی‌فهمید. ما یک چیزی یک میزانی داریم. ما یک میزانی داریم. آن شاقول آن طرف می‌زند، می‌فهمیم. می‌گفت این را شما نمی‌فهمید. می‌گفت این در کتاب‌های شما نوشته نشده. کی به حرف این گوش می‌داد؟ یک آدم معمولی؟ نه! یک مرجع تقلید. آن هم در اواخر عمر، در سن هفتاد سالگی و هشتاد سالگی. مرحوم آقای میلانی از این افراد داشتند.

خدا رحمت کند مرحوم علامه طباطبایی، هر روز عصر در آن موقعی که ما مشهد مشرف می‌شدیم، در آن موقع یازده سالم بود ما می‌رفتیم و نمازهای مغرب و عشاء را در همان صحن نو، پشت سر مرحوم آقای میلانی می‌خواندیم، مرحوم علامه طباطبایی هم می‌آمد آن صف‌های آخر می‌ایستاد ولی هر روز عصر مرحوم علامه طباطبایی به مجلس آقای میلانی می‌رفتند و در آن مجلس شرکت می‌کردند خیلی هم ایشان احترام می‌کردند آقای طباطبایی را، خیلی احترام می‌کرد خیلی. خدا رحمت کند آنها را. بالاخره اگر هم چیزی بوده راه هم همان‌ها رفتند.

وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ خدا برای شما نوری قرار می‌دهد که با آن نور راه می‌روید، دیگر گیج نیستید، دیگر نمی‌توانند مسختان کنند، دیگر نمی‌توانند مستتان کنند، دیگر نمی‌توانند شما را گم کنند، دیگر پلاکارد و روزنامه و مجله و رادیو و تلویزیون نمی‌تواند عقل و هوش از سر شما برباید. شما آن نور را دارید بر همه هم فاتحه می‌خوانید تمام شد. حالا هر کی می‌خواهد هرچه بگوید. این می‌گوید آقا از این طرف برو آن می‌گوید از آن طرف برو آن می‌گوید چپ برو، راست برو، بالا برو، پایین برو، همین است دیگر، بالاخره حزب‌ها، افرادهای مختلف، عقائد مختلف، اهل دنیا، اهل دنیا به قول مولانا این را همیشه بخوانید و خوب حفظ کنید روزی صد مرتبه بگویید خیلی هم ثواب دارد!

اهل دنیا از کهین و از مهین ❊❊❊ لعنة اللّه علیهم اجمعین

این خیلی ذکر خوبی است و ثواب هم زیاد دارد منتها بر ما نازل شده!

اینها آمدند بیان کردند مسیر و راه را و واقعیت را آمدند برای ما توضیح دادند. بابا خدا دو روز به تو داده، این دو روز را به چه می‌گذرانی؟ دو روز به تو عمر داده دیگر برنمی‌گردد با چشممان دیدیم هر کی رفت

دیگر برنگشت، هر کی را در اینجا دفن کردند دیگر برنگشت.

دو سه هفته پیش بود یکی از اقوام ما به رحمت خدا رفت. آدم خوبی بود از اقوام نزدیک ما بود. ما ایستاده بودیم در همان قبرستان قم داشتند دفن می‌کردند کنار بودیم، رفقا، دوستان، از قم یا از طهران هم بعضی‌ها آمده بودند. البته من گفته بودم که به کسی نگویند رفقا به زحمت نیفتند حالا به هر جهت مطلّع شده بودند دوستان قم آمده بودند. اهل علم، فضلاء، یکی آمد کنار من ایستاد گفت آقا ایشان شخصیتی بوده؟ ـ نمی‌دانست. مثلًا دید همه دارند احترام می‌کنند ـ گفتم آقا جان هر کی برود تو این زیر دیگر فرق نمی‌کند. گفت بله، یک خنده‌ای کرد گفت درست است تا وقتی‌که بیرون است ولی وقتی‌که رفت این تو دیگر هیچ فرق نمی‌کند چه شخصیتی باشد، نباشد، دیگر تفاوتی ندارد. الان هم این رفته این تو، دیگر به فکر شخصیتش نباش، به فکر. گفتم نه یک آدم معمولی است. اینها همه برای وقتی است که آدم بیرون است راه می‌رود، حرکت می‌کند.

در روی زمین حرکت می‌کند انگار زمین برای او سست است! چنان قدم‌ها را برمی‌دارد، چنان انانیتی او را می‌گیرد، چنان منیتی او را فرا می‌گیرد، فرعون می‌شود، نمرود می‌شود، شدّاد می‌شود، پادشاه می‌شود، سلطان می‌شود، رئیس‌جمهور می‌شود، وکیل، وزیر امّا وقتی‌که آمدند گفتند برو آن تو، تمام شد. حالا از آن به بعد شروع می‌شود ببینیم آن دنیا هم می‌توانی این‌طوری راه بروی؟ اگر می‌توانی برو. آن دنیا چیزهای دیگر است برایت آماده کردند ان‌شاءاللَه پذیرائی گرم و نرم! خیلی خوب! تا اینکه بفهمی آنچه را که گفتند در دنیا و هی گوشزد کردند هی گوشت را بستی، چشمت را بستی، گوشت را گرفتی، هی سرت را پایین انداختی، هی مثل دیوار نگاه کردی.

وَ یَجْعَلْ لَکُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ خدا برای شما نور قرار داده. با آن نور می‌توانید حرکت کنید، آن نور شما را راهنمایی می‌کند، در ارتباطاتتان دستگیری می‌کند، در صحبت‌هایی که می‌خواهید بکنید دستگیری می‌کند، در کارهایی که انجام می‌دهید، آن نور شما را دستگیری می‌کند. گاهی اوقات از منافع می‌گذرید می‌بینید آن نور شما را نهی می‌کند، گاهی اوقات به بعضی مشکلات تن در می‌دهید می‌بینید آن نور به شما امر می‌کند وَ یَجْعَلْ لَکُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ وَ یَغْفِرْ لَکُمْ وَ اللهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ الحدید، ۲۸ حالا ان‌شاءاللَه راجع به این بعداً صحبت می‌شود.

پس میل به دنیا که در جلسه قبل خدمت رفقا عرض کردم توجه به جاذبه‌ها این براساس هوا و تخیل و توّهم است نه براساس منطق. اگر انسان به دنیا توجه داشته باشد بر اساس منطق، این دیگر دنیا نیست، این دیگر دنیا نیست. اگر انسان بر اساس تکلیف بخواهد یک عملی را انجام بدهد این دیگر دنیا نیست. یک وقتی طلحه و زبیر می‌آیند پیش امیرالمؤمنین می‌گویند ما را به حکومت برسان و سهم ما را بده، یک وقت امیرالمؤمنین

مالک اشتر را صدا می‌کند و می‌گوید برو حکومت مصر را متعهّد بشو، دوتاست. یک وقتی ما می‌رویم و می‌گوییم به این مسئله می‌خواهیم برسیم، به این نیت می‌خواهیم برسیم، یک وقتی نه ما را صدا می‌کنند و می‌گویند برو این کار را بکن. آن اولی می‌شود دنیا آن دوّمی می‌شود آخرت. هر سه کشته شدند مگر نشدند؟ هم طلحه و زبیر در راه حکومت کشته شدند هم مالک اشتر کشته شد، طلحه و زبیر در جنگ جمل کشته شدند. مالک اشتر را هم در بین راه سم دادند. هر سه اینها رفتند. ولی کجا رفتند؟ طلحه و زبیر کجا رفتند؟ باز زبیر هم بهتر از طلحه بود یک مقداری درجه پایین‌تر. آن دوتا کجا رفتند؟ رفتند در آتش، رفتند در عالم تخیلاتی که برای خودشان در دنیا ساخته بودند، رفتند در آثاری را که در دنیا آثار آن هواها آن شیطنت‌ها آن عواقب افکار شیطانی که ملّت‌ها را به جان هم انداخت و خون‌ها را در بین مسلمین در جنگ جمل و بعد به وجود آورد طبعاتش را رفتند حالا آنجا ببینند، خیال کردی همین‌طور بر اساس خیال است، می‌خواهی به سلطنت برسی، می‌خواهی به حکومت برسی بعد بلند می‌شوی از دین پیغمبر مایه می‌گذاری؟ عایشه زن پیغمبر را می‌اندازی جلو و بعد نامه برای جلب‌طوائف و قبائل که بیایید به داد اسلام برسید! خلیفه مسلمین را کشتند! خلیفه مسلمین به تو چه مربوط است؟ تو خیلی با آن خلیفه مسلمین رفیق بودی؟ تو که به خون آن تشنه بودی مگر به خونش تشنه نبودی؟

ببینید چقدر سر آدم کلاه می‌رود، خیلی باید مواظب باشیم، خیلی باید مواظب باشیم. آن نقشه رسیدن به حکومت و به خلافت، ـ حالا خلافت که دست امیرالمؤمنین است ـ نقشه رسیدن به حکومت و به عمارت این طرف آن طرف در سر دارد برای اینکه می‌بیند در جلوی او مانع هست، امیرالمؤمنین نمی‌پذیرد، آقا هر چیزی اینجا حساب دارد من خلیفه هستم من هم اعرف و اعلم هستم چه شخصی را مصلحت است انتخاب کنم، بلند شو برو بیرون، حتی چراغ را هم می‌گیرد خاموش می‌کند این مال بیت المال است شما مسئله شخصی دارید. می‌بینند عجب! با این نمی‌شود حرف زد این با بقیه فرق می‌کند، بروند یک چیزی بگویند یک مطلبی و یک خوابی نقل بکنند و یک مکاشفه نقل بکنند و دوتا از این طرف و آن طرف شاهد بیاورند و خامش بکنند و بعد هم ورقه حکومت را بگیرند و بروند پی کارشان. نه این آن نیست، این امیرالمؤمنین اوّل می‌زند چراغ را خاموش می‌کند می‌گوید حالا این را داشته باشید ببینید کجا آمدید. دیگر اصلًا چیزی مطرح نکردند. حالا که مطرح نکردند شروع شد در نفس آنها این نیت شعله‌ور شد، این همه ما تا به حال، هفتاد سال سن از ما گذشته حالا که وقتش رسیده حکومت و خلافت به بنی هاشم رسیده و ما با اینها که قوم و خویش داریم و ما هم از صحابه پیغمبر در جنگ احد، یادت رفته یا علی ما چکار کردیم؟ در جنگ فلان یادت رفته ما این همه از مشرکین کشتیم؟ این همه از کفّار کشتیم؟ این همه به اسلام کمک کردیم؟ ها؟ اینها یکی یکی مثل فیلم رفته تو خانه، به جای اینکه یک‌دفعه قطعش کند بابا راحت شو برو. نه، شروع می‌کند این فیلم را استارت زدن، دکمه

را فشار دادن هی می‌آید، ما از اول کی مسلمان شدیم، در کجاها بودیم، بدنبال پیغمبر بودیم، در جنگ‌ها شرکت کردیم، این همه ما کمک کردیم، این همه دستگیری کردیم، آن موقع که پیغمبر تنها بود ما دورش بودیم. اینها را ما نمی‌گوییم رفقا؟ چرا ما هم می‌گوییم. این همه ما آن موقع که فلانی تنها بود ما دورش را گرفتیم! ما زیر پرش را گرفتیم، ما آوردیمش بالا، ما، ما، ما، ما، ما، ما، از این ما، ما، ماها تو جنگ ما زخم خوردیم، آن موقع که بقیه فرار کردند ما بودیم، آن موقعی که نسبت می‌دادند به ما هم نسبت دادند ما هم در معرض این فشارها قرار گرفتیم، ما هم در معرض این مسائل قرار گرفتیم. یکی یکی، می‌آید، می‌آید، می‌آید. می‌رسد نتیجه به چه؟ حساب این علی را باید رسید. آخر به اینجا می‌رسد.

حالا که این علی تمام این زحمات ما را ندیده گرفته، حالا که این علی تمام این مطالبی را که برای ما پیش آمده ندیده گرفته، معلوم نیست می‌خواهد به چه کسی بدهد، لابد به رفیق‌هایی نزدیک به خودش می‌دهد دیگر، به آنهایی که بیشتر تو خانه‌اش می‌آیند دیگر! به آنهایی که بیشتر با او به مسافرت می‌روند و این طرف و آن طرف می‌روند دیگر، به آنهایی که بیشتر سر سفره می‌آیند دیگر، لابد یک عده‌ای هم بودند با امیرالمؤمنین اباذر بوده. آن موقع بندگان خدا اباذر و اینها که قبلًا رفتند، سلمان رفت، اباذر رفت یک عمّار مانده بود و مقداد هم رفته بود. یک چند نفری، لابد می‌خواهد به آنها بدهد من مقدم‌ترم یا آنها؟ ای بابا، صدتای آن به اندازه موی من ارزش ندارد ما این همه کار کردیم یک موی ما به همه آنها ... اینها می‌آید، می‌آید در ذهن، هرچه بیشتر می‌آید در ذهن هی امیرالمؤمنین دورتر می‌شود.

اول ـ اول مسئله با آخر مسئله فرق می‌کند خوب دقت کنید چه می‌خواهم بگویم ـ اول که این از در می‌آید بیرون، یک خشمی نسبت به امیرالمؤمنین پیدا می‌کند و این ابتدای آن است، این اول قضیه است، این اول خط است، این استارتش است این همین که هی می‌آید می‌رود در خانه، شروع می‌کند توهّمات آمدن، تخیلات آمدن، کارهای خودش در ذهنش یکی یکی مجسم می‌شود، آنچه را که انجام داده مجسم می‌شود، آن ارتباطات همه مجسم می‌شود. یکی یکی، یکی یکی می‌آید هر کدام از این تصویرها که در ذهن بیاید یک قدم امیرالمؤمنین از قلب او می‌رود بیرون، تصویر دوم یک قدم دیگر تصویر سوم، یک مرتبه کار به آنجا می‌رسد بلند شویم بر علیه‌اش قیام کنیم و علی را به قتل برسانیم! که چه؟ که به تو عمارت نداده نگفته یک جا مال تو، یک شهر مال تو. می‌بینید، بابا اینها مثل ما بودند خیال نکنیم که ما از آنها بالاتریم نه، ما همانیم ما هم به همان وضعیت هستیم، ما هم در همان موقع هستیم، ما هم در همان ظرف هستیم فقط زمان بین ما و بین آنها فاصله انداخته، زمان. زمان فاصله انداخته، این هزار و چهار صد سال را شما بردارید یک‌دفعه ما به آنها می‌چسبیم طلحه می‌شود اینجا، زبیر هم می‌شود اینجا، عمّار می‌شود اینجا، مقداد هم می‌شود اینجا، سلمان اینجا می‌نشیند، اباذر هم اینجا می‌نشیند.

آنهایی که مشرف شدند، خدا به آنهایی که مشرف نشدند توفیق بدهد به آنهایی هم که مشرف شدند باز توفیق بدهد، وقتی‌که رفتید در مدینه زیارت را بخوانید، نماز را بخوانید وقتی‌که انجام دادید بلند شوید بیایید کنار بنشینید نگاه کنید به آنجا و به وضع آنجا، ببرید خودتان را به هزار و چهار صد سال قبل، می‌بینید در جلوتان، می‌بینید در جلوتان‌که چه مسائلی اتفاق افتاد، عمر در اینجا، ابوبکر در اینجا، علی در اینجا، شمشیر بلند کردن روی گردن امیرالمؤمنین یا بیعت کن یا همین الان شمشیر را می‌زنیم. امیرالمؤمنین هم نشسته می‌گوید برای چه بیعت کنم؟ چرا باید؟ ـ ببرییم، خودمان را ببرییم، این بردن‌ها خیلی به ما کمک می‌کند، خیلی به مسیر ما کمک می‌کند، خیلی به راه ما کمک می‌کند در تصحیح خیال و در تصحیح توهّمات و نزدیک شدن به جنبه منطقی و عقلانی ما اینها خیلی نقش دارد خیلی مهم است ـ ببریم که در این جریان‌ها چه بوده و چه اوضاعی اتفاق افتاده الان هم همین است. همین است. اگر یک تصویری، یک فیلمی از آن موقع بود برای انسان می‌گذاشتند، کاملًا انسان نسبت به آن مطالب و انسان هم می‌تواند به آن مطالب برسد.

بودن رفقا، همین مرحوم حاج هادی ابهری، صداقت داشت، خلوص داشت، خودش برای من گفت، مرحوم آقا هم فرمودند: رفته بود در شام سؤال کرده بود آن دروازه ساعاتی که اهل بیت را آوردند در شام، آن دروازه کجاست؟ بالاخره نشانش دادند رفت نشست، شروع کرد با خودش صحبت کردن و زمزمه کردن و خیلی اهل گریه بود اهل توسّل بود، خیلی. می‌گفت یک‌دفعه دیدم تمام جریاناتی که اتفاق افتاده از این دروازه، همه را دیدم، آمدند، اسراء را آوردند، سرها را آوردند، افرادی که بودن، آنچنان برای مرحوم آقا نقل کرده بود و همین‌طور برای ما که عیناً با آنچه را که در مقاتل هست تطبیق می‌کرد. نشان می‌دهند، آن قضایا همه هست. ما خودمان را یک قدری نزدیک کنیم، برمی‌گردیم می‌بینیم قضایا را می‌بینیم اوضاع را می‌بینیم. هست الان است. لذا مرحوم آقا ـ اگر یادتان باشد نمی‌دانم کجا من گفتم خدمت رفقا یا در جلد دوم اسرار ملکوت هست یا نه؟ که عرض کردم ـ در آن تنبیه و تنبّه‌ای که برای ایشان پیدا شد بواسطه مرحوم آقا، ایشان گفتند حاج هادی آنچه را که تو دیدی از جریان عاشورا الان است برای الان چه فکر کردی؟ و متنبّه شد. یک مسئله‌ای برای او خلط شده بود منتها چون صادق بود آن نور آمد او را چکار کرد؟ برگرداند، خیلی رفتند دنبالش که جدا کنند، خیلی رفتند در او شک و تردید ایجاد کنند، ولی چون صادق بود آمد آن نور جدا کرد و فهمید حق کجاست. نه پیدا می‌کند، هیچ. منتها شرطش چیست؟ شرطش این است که انسان صداقت داشته باشد، گول نزند، چشمش را نیندازد روی هم، همین. خودش را به خواب نزند می‌گویند آن کسی را که خواب است می‌شود بیدارش کرد، ولی آن کسی که خودش را به خواب می‌زند دیگر کاریش نمی‌توان کرد.

این توهّمات، این تخیلات، می‌آید، می‌آید، می‌آید، می‌رود بالا به جایی می‌رسد که حکم به قتل امیرالمؤمنین و قتل تمام افرادی که ما را در این راه به مقصد برسانند.

نامه می‌نویسند برای قبائل از طرف عایشه امّ‌المؤمنین زوجة رسول خدا، که بیایید ای مردم ما را به آن تخیل برسانید. مگر این نیست؟ ای مردم بیایید کشته بشوید و مَنِ زبیر بشوم حاکم بصره. این را که نمی‌نویسد در نامه، پشتش، آن طرف، آن طرف ورقه نوشته است، این طرف نیست، مردم این طرف ورقه را می‌خوانند ولی شما اگر یک همچنین نامه‌هایی به دستتان آمد فوراً برگردانید آن طرف را بخوانید! راحت می‌شوید. فوراً برگردانید ببینید آن طرف ورقه چه نوشته شده؟ این طرف ورقه که از سر تا پا چرت و پرت نوشته، ول کن، بیایید برای اسلام! آی خلیفه مسلمین را کشتند! بیایید قصاص کنید! من زن رسول خدا عایشه هستم! بر سر اسلام چه آمده! یکی می‌گفت کشتنش که کشتنش چرا من خودم را به کشتن بدهم! کشتنش دیگر، یک نفر کشت دو نفر کشت این جنگ چیست که راه انداختی؟

ولی نه! نیست ایمان‌ها سُست است، نیست تفکر پشت اینها، نیست این احساسات آنها را در بر می‌گیرد و همراه با موج می‌برد بدون اینکه بدانند کجا رفتند؛ آخه بدبخت تو زیر این شتر عایشه کشته می‌شوی! برای چه؟ برای اینکه زبیر به حکومت برسد، همین که به حکومت رسید نه، علی خیلی آدم خوبی است مثل علی در دنیا پیدا نمی‌شود. همان موقع در وسط جنگ جمل. قبول ندارید؟ اگر امیرالمؤمنین می‌آمد این کار را می‌کرد صاف طلحه و زبیر را صدا می‌کرد بلند شوید بیایید کارتان دارم، بلند شوید بیایید می‌آمدند می‌گفت شما چه می‌خواهید؟ یا علی ما که بابا آن شب آمدیم چراغ را خاموش کردی دستت درد نکند این چه کاری است؟ یک دانه شهر را به ما بده یکی یکی هم گفت خیلی خوب این مال تو این مال تو. بله بله بیایید، بلند می‌شوند می‌روند. بله مسئله‌ای اتّفاق افتاده و مسئله مهمی نبوده ما رفتیم با امیرالمؤمنین با خلیفه صحبت کردیم مسئله به مصالحه تمام شد. امیرالمؤمنین هم قول داد مسئله را پیگیری کند و تعقیب کند آن قتله را برساند، خداحافظ شما، هر کی برگردد در شهر خودش تمام شد، این نبوده این‌طور؟ همین که آن دوتا به حکومت رسیدند دیگر نه خلیفه‌ای کشته می‌شود دیگر نه جنگی می‌شود دیگر نه خونی می‌ریزد دیگر نه امیرالمؤمنین کافر و .... آقا در نامه‌ها به اسم کافر خطاب به امیرالمؤمنین می‌کردند، نه امیرالمؤمنین، امیرالمؤمنین از پیغمبر هم مقامش می‌رود بالاتر چرا؟ چون به آن تخیل ما رسیدیم. فهمیدید حالا قضایا چیست؟ چون به آن توهّم ما رسیدیم پس همه چیز صلح و سلامت شد ولی اگر ما به آن تخیل نرسیم همه مردم باید تکه تکه بشوند.

چون به آن تخیل و توهّم نرسیم عایشه باید بیاید و زوجه‌پیغمبر هتک حرمتش بشود. عایشه را اینها راه انداختند دیگر، چون به آن تخیل نرسیم امیرالمؤمنین خلیفه بلافصل پیغمبر باید زیر شمشیر و نیزه تکه تکه شود. جنگ است دیگر، جنگ است، باید تکه تکه بشود، بشود، ما به آن خیال نرسیدیم هنوز ما به آن توهّم نرسیدیم و برای رسیدن همه کار انجام می‌دهیم، این می‌شود دنیا.

امیرالمؤمنین مالک اشتر را صدا می‌کند. یا علی بابا ما می‌خواهیم در کوفه باشیم می‌خواهیم پشت سرت

باشیم بابا، می‌خواهیم با هم بگوییم. امیرالمؤمنین به او چه می‌گوید؟ می‌گوید تو خیال کردی مصر بروی من همراهت نیستم از اینجا که حرکت می‌کنی قدم به قدم با تو هستم، هر قدمی که برمی‌داری من در کنار تو هستم، به هر جا که می‌رسی مرا در آنجا می‌بینی. چرا؟ چون در تحت ولایت من این پرچم را دست گرفتی نه سر خود. در تحت ولایت من گرفتی برو هر کجا می‌خواهی، بروی برای من در مدینه و کوفه بودن و آن طرف دنیا بودن فرق نمی‌کند.

می‌گفتند آقا ما می‌خواهیم بیاییم مشهد در کنار شما زندگی کنیم. مرحوم آقا می‌فرمودند برای چه می‌خواهید بیایید؟ برای چه می‌خواهید بیایید؟ اگر بخاطر من می‌خواهید بیایید برای من شما همسایه من باشید یا در آفریقا باشید تفاوت نمی‌کند. برای کی می‌خواهید بیایید؟ برای خودتان می‌خواهید بیایید بروید مصالح خودتان را در نظر بگیرید باید آمادگی داشته باشید، باید مسائل را از روی تفکر و تعقّل و رعایت احتیاط انجام بدهید، سر خود انجام ندهید، روی هوا نباشد، چه نباشد، یک معیارهایی که خوب در نظر دارید. چرا؟ او اشراف دارد وقتی‌که اشراف داشته باشد چه فرق می‌کند؟ آنکه لازم نیست که بدن را ببیند تا اینکه قضاوت کند، آن به ملکوت شخص اشراف دارد، ملکوت هم که در زمان نمی‌گنجد، در مکان نمی‌گنجد، ملکوت مربوط به خود عالم ملکوت است.

آن حرکت می‌شود حرکت در ولایت، آن حرکت می‌شود حرکت در شیطنت و دنیا و سبعیت و حیوانیت. توجه به دنیا ـ این است مقصود ـ که انسان بیاید به آن جاذبه‌های دنیا به آنچه را که برای او هیچ مصلحتی و هیچ جهت منطقی وجود ندارد و انسان هم می‌تواند منطق را تشخیص دهد، انسان هم می‌تواند منطق را تشخیص دهد. انسان فرض کنید می‌خواهد یک صندلی بگیرد این صندلی را بگیرد برای اینکه روی آن بنشیند تا اینکه اگر ناراحتی پا دارد نباید روی زمین بنشیند باید روی صندلی بنشیند حالا یک صندلی می‌تواند صندلی عادی خوب بگیرد حالا بلند شود برود تمام ایران و طهران و خاورمیانه و اروپا و همه را بگردد یک صندلی پیدا بکند که نظیر نداشته باشد این می‌شود دنیا، این دیگر منطق ندارد. آن اولی منطق داشت این منطق ندارد، انسان‌می‌خواهد فرض کنید که یک چیزی بیاندازد اگر چیز شکیلی باشد قشنگی باشد متعارف باشد با عرف متعارف باشد مثلًا سایبانی باشد جلوی نور را بگیرد، حالا بلند شود برود آن‌قدر بگردد تا اینکه یک چیزی باشد که مثل او نباشد این می‌شود دنیا. انسان یک وسیله‌ای می‌خواهد داشته باشد وسیله مطمئن، خوب، راحت که بتواند او را به مقصد برساند حالا باید بگوید آن وسیله‌ای که مثل او پیدا نمی‌شود از نظر فلان آن باید باشد این می‌شود دنیا. اینها چیست؟ منطق ندارد، مصلحت ندارد. آن چیزی که مصلحت دارد، آن چیزی که منطق پشت اوست کی گفته که او اشکال دارد؟ کی گفته که او خلاف است؟ کی گفته که انسان برای امور زندگی خودش به آن میزان متعارفی که بتواند زندگی کند، آن نهی شده؟ اینها نیست. اگر انسان بخواهد خود را به تعب بیندازد

و آن حیثیت دنیویه و زرق و برق بیاید و جایگزین منطق بشود این ایراد دارد و این اشکال دارد. هر چیزی در جای خود.

در زمان ناصر الدین شاه یکی از علمای طهران مرد بسیار متشخص مرحوم آخوند حاج ملّا علی کنی بود، بسیار مرد متنفذی بود بسیار هم مرد قدرتمندی بود به‌طوری که حتّی ناصر الدین شاه از او می‌ترسید، ناصر الدین شاه از او حساب می‌برد. طبعاً در یک همچنین موقع‌هایی، در یک همچنین وضعیتی آن شخص باید دارای مکنتی باشد، دارای بیا و برویی باشد از نقطه نظر مسائل اجتماعی، روابط اجتماعی، باید در یک وضعیت و کیفیتی باشد که نتوانند دیگران بر او خرده بگیرند به چشم حقارت به او نگاه کنند. مرحوم آخوند آقا ملّا علی کنی هم دارای یک همچنین شوکت و مکنت و اینهایی بود. یک روز دختر ناصر الدین شاه می‌رود نجف، در آنجا، در زمان مرجعیت و صدارت مرحوم شیخ انصاری می‌رود در منزل او وقتی می‌رود در منزل شیخ انصاری می‌بیند یک اطاقی است، فرض کنید یک گلیمی انداخته‌اند یک فرشی است و یک اطاق هم محل کتابخانه ایشان و درس و یک حیاطی و موقع ظهر که می‌شود غذا می‌آورند یک غذای معمولی و عادی برایش می‌آورند می‌خورد و آن هم احترام می‌کند. بعد شروع می‌کند می‌گوید سؤالی از شما دارم، می‌گوید بگو. می‌گوید اگر قرار بر این باشد که این زندگی شما و این وضعیت شما این درست است پس آن که در طهران حاج ملّا علی کنی در آن وضعیت است پس آن چیست؟ آن برای چه آن کار را می‌کند؟ شما که آن‌قدر دعوت می‌کنید به اعراض از دنیا، به عدم وارد شدن در مسائل دنیا، به عدم زرق و برق دنیا شما بیایید طهران ببینید حاج ملّا علی کنی چه ساختمانی دارد؟ چه بیا و برویی دارد؟ چه افرادی می‌آیند و می‌روند؟ چه امثال؟ وقتی‌که این حرف را می‌زند مرحوم شیخ انصاری به او می‌گویند اگر جاهل به این مسئله نبودی حکم به تکفیر تو می‌کردم. تو داری راجع به حاج ملّا علی کنی داری صحبت می‌کنی بلند شو برو غسل توبه کن و وقتی‌که غسل کردی بلند شو بیا اینجا برو در حرم امیرالمؤمنین توبه کن نماز توبه بخوان. این بلند می‌شود می‌رود فردا که می‌آید می‌گوید بنشین تا حالا برایت توضیح بدهم. ایشان می‌گویند حاج ملّا علی کنی که در طهران در ایران یک همچنین مسئله‌ای و بساطی درست کرده بخاطر این است که با یک همچون ستمکاری مثل پدر تو در آنجا درافتاده اگر قرار باشد آنجا منزل او مثل منزل من باشد که کسی برایش تره خرد نمی‌کند، آن مجبور است که در مقابل آن قصر و آن وضعیت و آن موقعیت بایستد و حکم کند و جلوی اجحاف و ظلم و تعدّی پدر تو و امثال تو را بگیرد! مجبور است یک همچنین وضعیتی داشته باشد یک همچنین بیا و برویی داشته باشد یک همچنین جلالی داشته باشد. ولی من اینجا فقط با چندتا طلبه و اینها سروکار دارم، دیگر شوکت و اینها را می‌خواهم چکار کنم، اگر من هم بیایم در ایران و یک همچنین موقعیتی پیدا کنم من می‌روم در منزل او و اگر او هم بیاید نجف می‌آید در اینجا، این می‌شود چه؟ این می‌شود منطق. اینجاست که انسان خودش را نمی‌تواند بفریبد، نمی‌تواند گول بزند، بلکه

باید سالک جمیع امور خودش را بر اساس مصلحت و واقعیت و منطق، نه جنبه افراط داشته باشد و نه جنبه تفریط داشته باشد باید بر آن اساس بنا گذارد.

البته ما می‌خواستیم امروز آن مقدمه را طی کنیم و به اولین مرحله از مرحله تقوا که تصحیح خیال است برسیم که ظاهراً در همان مقدمه فرصت تمام شد و ما هم دیگر از توان افتادیم.

ان‌شاءاللَه امیدواریم که خداوند خودش مسیر ما را روشن کند، راه ما را مستقیم کند و توهّمات و تخیلات ما را به حق و واقع مبدّل گرداند، ان‌شاءاللَه.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد